بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی

(تحلیلی پارادایمی در خصوص رویکردها، برداشت‌ها و نظریه‌های جدید پیرامون مفهوم بحران)

حسینعلی نوذری *

مقاله حاضر تلاشی است برای ارائه بحثی نظری راجع به تعاریف، رویکردها و الگوهای نظری رایج پیرامون بحران. بدنه و موضوع اصلی تحقیق بر مبنای رویکرد نظری و تحلیل پارادایمی در راستای چند محور اصلی و الگوهای فرعی تابع آن‌ها به شرح زیر تبیین و تحلیل شده است: اول) ریشه شناسی و معناشناسی مفهوم بحران، دوم) دسته بندی انواع بحران‌ها در سطوح کلان، سوم) سطوح خرد بحران‌های اجتماعی، چهارم) رویکردها و برداشت‌های تاریخی - جامعه شناختی از بحران و پنجم) آسیب شناسی بحران‌های اجتماعی: بحران مشروعیت، رویکردها و نظریه‌ها.

مسئله اصلی مورد بررسی در پژوهش حاضر چگونگی ظهور و تکوین و مراحل تحول دیدگاه‌ها و نظریه‌های بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی است. تبیین و تحلیل این مفروض عمدتاً برمبنای یک رویکرد پارادایمی و نظری صورت پذیرفته است. این مهم در راستای پنج محور اصلی فوق الذکر و تقسیم بندی‌های الگویی و فرعی ذیل آن‌ها انجام گرفت. بدین ترتیب بدنه یا پیکره اصلی (مسئله مورد پژوهش) یعنی ابعاد اجتماعی بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی و پیامد آن‌ها عمدتاً با تکیه بر رویکردهای علمی و برداشت‌های نظری مورد بحث و بررسی قرار گرفت. این معنا به ویژه در بخش سوم (بررسی پیامدهای اجتماعی بحران‌ها در سطوح دو گانه ساختاری - کارکردی) و پنجم (آسیب شناسی بحران‌های اجتماعی) با تاکید بر تحلیل پیامدها و تبعات و تهدیدهای اجتماعی بحران‌ها به خصوص پیامدهای ناشی از بحران مشروعیت علیه ساختار اجتماعی صورت پذیرفته است. باید متذکر این معنا شد که مقاله حاضر عمدتاً ناظر به چیستی و چگونگی (ماهیت و کاربست) بحران است؛ به همین روی اساساً با رویکردها و پارادایم‌های نظری و تحلیلی

*دکترای علوم سیاسی، استاد مدعو دانشگاه الزهرا <Nowzari@iichs.org>

درباره بحران سرو کار داریم نه با مصداق‌ها و ما به ازاهای عینی و بیرونی آن.

کلید واژه ها: آسیب شناسی، بحران، بحران مشروعیت، تهدیدهای اجتماعی،
تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۳/۴/۶ تاریخ پذیرش مقاله:۱۳۸۴/۱/۲۳

مقدمه

بحران در کاربرد گسترده و عام ناظر به افراد، زندگی (فردی یا جمعی)، نظام، کنش‌ها، نهادها و سازمان‌های مرتبط به آن‌هاست. بحران، بیانگر تصمیم‌گیری درباره تداوم یا عدم تداوم پدیده‌ها و امور است. یکی از نخستین نمونه‌های «بحران پارادایمی» که در واقع مهم‌ترین آن‌ها در طول تاریخ حیات بشر به شمار می‌رود «بحران حیات» است که در آن مسئله «مرگ یا زندگی»، «هستی یا نیستی» (بودن یا نبودن) مطرح است. لیکن این پارادایم در تمامی بحران‌ها به نوعی خود را نشان می‌دهد، به عبارت دیگر افراد درگیر در هرنوع بحران با مسئله یا پرسش حیاتی و وجودی *هملت* روبه رو هستند: *بودن یا نبودن*.

ظهور بحران‌ها علل متعدد مادی و غیرمادی یا عینی و ذهنی دارد؛ لیکن صرف‌نظر از علل، بحران‌ها به لحاظ ساختار، کارکرد و ماهیت (سرشت، وجودی) باید به گونه‌ای باشند که اشخاص یا دیگر هویت‌های اجتماعی درگیر نیز بتوانند آن‌ها را «بحران» تلقی کرده و تجربه نمایند. یکی از محورهای اصلی در هر بحران، تاثیر بحران بر نحوه و نوع «درک خود» و «تعیین موقعیت خود» بازیگران، نظام‌ها یا حوزه‌های متاثر از بحران است؛ زیرا بحران‌ها همواره بر هویت و حیات فردی و اجتماعی و شرایط زیستی به طور عام تاثیر می‌گذارند.

۱) ریشه شناسی و معنا شناسی مفهوم بحران

خاستگاه واژه (بحران) در زبان‌های غربی به ریشه یونانی krisis باز می‌گردد که هم‌زمان متضمن دو مفهوم Crisis و Critique است. در پاره‌ای منابع ریشه این واژه به کلمه یونانی Krinein به معنای جدا کردن، سوا کردن (krieger,1993:205)؛ قضاوت کردن، تشخیص

دادن، فهمیدن، پی‌بردن (Reese, 1996:149)؛ الک کردن، غربال کردن، زیر و رو کردن (Mautner, 1996:88) ارجاع داده شده است.

دامنه شمول معنایی، کارکردی و نشانه شناختی این مفهوم از یک سو ناظر به «تفاوت و تضاد» است، از سوی دیگر ناظر به تصمیم‌گیری به معنای نیل به یک نتیجه قطعی است، خواه تصمیمی قضایی، حقوقی، سیاسی، اقتصادی و خواه تصمیم‌های اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و نظایر آن یعنی همان چیزی که امروزه در حوزه Critique (نقد یا سنجشگری) قرار می‌گیرد (Kosellek,1987:197). این پیوند خاستگاهی بین جنبه‌های ذهنی و عینی بحران، زمانی که حوزه اخیر یعنی نقد و سنجش‌گری وارد بستر صورت‌بندی مدرنیته شد، همچنان به قوت و اعتبار خود باقی ماند. در عصر روشنگری این دو کاربرد متفاوت ضمن تداخل و تاثیرگذاری برهم، تا حدودی از هم فاصله گرفتند. این فاصله سبب شد تا دو تعبیر Crisis و Critique که در قرون وسطی بدواً در معنای پزشکی خود (معادل وخیم و حاد) بکار می‌رفتند قویاً بار و معنای سیاسی پیدا کنند. البته بحران در حوزه طب بیانگر نقطه چرخشی است در یک بیماری و نشانه رفتن به سمت بهبودی یا موت. در عرصه سیاست بین الملل، این نقطه چرخش می‌تواند بین جنگ و صلح در نوسان باشد (Krieger, 1993:205).

«سر بی. رُدیارد» معنا و بار پزشکی مفهوم بحران را در مورد نهادهای سیاسی بکار بسته است: «این بحران پارلمان‌هاست: به کمک آن تشخیص خواهیم داد که آیا پارلمان‌ها زنده می‌مانند یا می‌میرند» (Outhwaite & Bottomore, 1993:126).

بدین ترتیب تا پیش از قرن هجدهم این مفهوم عمدتاً عنوان عامی بود که در آثار انتقادی و جدلی کاربرد داشت. در خلال قرن هجدهم و پس از آن این مفهوم کاربردهای معنایی گسترده‌تری یافت؛ برای مثال، تامس پین (۱۸۰۹ – ۱۷۳۷) در نشریه خود تحت عنوان *The Crisis* به نقد و بررسی و تفسیر و اظهار نظر درباره حوادث انقلاب آمریکا می‌پرداخت. در این قبیل موارد مفهوم یونانی بحران عمدتاً ناظر به معنای قضاوت کردن بوده و مبین برداشتی جدلی از آن است. بنابراین حتی در زمان حاضر نیز زمانی که از «موقعیت بحران» صحبت می‌کنیم معنای قضاوتی آن (مبین یک تصمیم قضایی) با معنای پزشکی آن یعنی

مفهوم تشخیصی (حاد یا وخیم) ترکیب می‌گردد.

کاربردهای این مفهوم در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی نیز سابقه دیرینه‌ای دارد. در یونان باستان فعالیت‌های مربوط به قضاوت و داوری (Krisis) و حکومت (اداره) کردن (Kratein) به گونه‌ای هدایت می‌شد که شخص در صورت پرداختن به این دو حوزه فعالیت، در زمره شهروندان قرار می‌گرفت (دیدگاه ارسطو). قانون، محصول بحران (قضاوت و داوری) و تفکیک حیات اخلاقی است. زمانی که قانون در جریان یک قضاوت یا داوری (Krisis) به گونه‌ای موثر به مورد اجرا درآید، نشانه فیصله یافتن تفکیک (فاصله، اختلاف) یا تضاد است. پیوند ارسطویی بین قضاوت حقوقی (بحران) و جایگاه شهروند سیاسی نتیجه تفکیک میان دو حوزه اصلی یعنی Oikos به معنای خانه یا منزل (که واژهٔ Oikonomos یا تدبیر منزل [Economy] از آن ساخته شد) و Polis به معنای شهر و جامعه است (که Politikos یا تدبیر مدن [Polities] از آن ساخته شد). در این تقسیم بندی قانون نقش مهمی ایفا می‌کند. تفکیک حوزه‌ها و نظام سیاسی (و به تبع آن جایگاه و شان شهروند) در راستای تفوق نظام حقوقی - قضایی - سیاسی بورژوایی بر نظام حقوقی کهن (عدالت خاندانی، انتقام خونی، Oikos یا عدالت منزل) و جایگزین ساختن اولی به جای دومی صورت گرفت (Meier, 1990). بعدها هگل نیز در «نظریه تراژدی» خود این ارتباط میان حقوق و بحران را مورد توجه قرار داد. وی افول قهرمان در بحران تضاد تراژیک را به منزله «سرنوشتی عقلانی» توصیف می‌کند که تحت نام «عدالت تراژیک» جایگزین «عدالت حماسی کهن»ی می‌گردد که اینک از آن تحت عنوان «سرنوشت کور» ماقبل حقوقی یاد می‌شود.

۲) دسته‌بندی انواع بحران‌ها در سطوح کلان

در تحقیقات و پژوهش‌هایی که در عرصه سیاست جهانی به عمل می‌آید، معانی و تعاریف اختصاصی‌تری برای واژه بحران در نظر گرفته می‌شود. حداقل سه تعریف اصلی از میان بی‌شمار تعاریف ارائه شده، شایان توجه‌اند. این تعریف‌های سه گانه علاوه بر آن که بیانگر تمایزات تعریفی (Definitional) هستند، مبین سطوح تحلیلی متفاوت و دغدغه‌های نظری

و عملی مختلف (بدیل) نیز می‌باشند. بر این مبنا در یک تقسیم بندی عام در سطح کلان می‌توان به سه دسته بحران و به تبع آن سه نوع تعریف اصلی از بحران به شرح زیر اشاره کرد :

- بحران‌های سیستمی یا بحران در نظام
- بحران‌های تصمیم‌گیری حکومتی
- بحران‌های رویارویی بین‌المللی

آنچه که تحت عنوان "بحران‌های اجتماعی" یاد می‌گردد در واقع ذیل دو دسته نخست قرار می‌گیرند، که به ترتیب به بحران‌های ساختاری و بحران‌های کارکردی در نظام‌ها یا زیر نظام‌های متعدد موجود در سطح جامعه مربوط می‌شوند. بنابراین در گفتار حاضر، ما اساسا توجه خود را بر این دو نوع بحران متمرکز ساخته‌ایم.

پیش از ورود به بحث ذکر یک نکته لازم به نظر می‌رسد و آن این که آنچه را که ما معمولا از آن به عنوان بحران اجتماعی یا بحران‌های اجتماعی یاد می‌کنیم به لحاظ پارادایمی و نظری فاقد هرگونه مابه‌ازای عینی و مصداق خارجی است. به عبارت دیگر در بسیاری از تحقیقات و پژوهش‌های علمی - آکادمیک به عمل آمده در خصوص مفهوم بحران، به مقوله‌ای تحت عنوان بحران اجتماعی یا بحران‌های اجتماعی [Social crisis(es)] برنمی‌خوریم. نگارنده در اکثر منابع و آثار غربی مورد استفاده در بحث مذکور و آثاری که به ویژه در زبان انگلیسی پیرامون این مفهوم به رشته تحریر در آمده و منتشر شده‌اند، به تفحص در این خصوص پرداخته و در هیچ یک از آثار عمده در این حوزه به مدخل یا موضوع یا مطلبی تحت عنوان بحران اجتماعی برنخورده است. حتی با نگاه به بخش انتهایی بیش از یکصد عنوان اثر در زبان انگلیسی و در حوزه‌های علوم سیاسی، اجتماعی و انسانی دربارهٔ موضوع بحران، در قسمت فهرست نمایه‌ها (Index)، ذیل دو مدخل Crisis و Social به واژه ترکیبی (Social Crisis) برنخورد. بنابراین آنچه که در این‌جا تحت عنوان بحران اجتماعی یاد می‌شود فی‌الواقع مبین آسیب شناسی‌های بحران در حوزه‌های مختلف حیات فردی و اجتماعی هستی انسان‌ها و به ویژه تبارزات و نمودهای عینی و جلوه‌ها یا تظاهرات اجتماعی

آن‌ها یا به عبارت بهتر پیامدها، عواقب، آسیب‌ها (و آسیب شناسی‌ها) و تهدیدهای اجتماعی آن (بحران) در زیر نظام‌های چند گانه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع مختلف است. لذا آنچه در گفتار حاضر تحت عنوان بحران‌های اجتماعی از آن‌ها یاد می‌کنیم، ذیل دو دسته اول قرار گرفته و مؤید نوعی تقسیم بندی دو گانه ساختاری / کارکردی هستند. هر یک از این دو دسته خود به زیر رده‌ها یا دسته‌های فرعی جداگانه‌ای تقسیم می‌شود که پس از شرح اجمالی سطوح سه گانه بحران به آن‌ها خواهیم پرداخت.

۱-۲) بحران‌های سیستمی (بحران در سطح نظام)

هر سیستم یا نظام (اعم از خرده نظام‌ها یا زیر نظام‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موجود در یک جامعه، نظام‌های حکومتی یا کشورها و بالاخره نظام‌های بین‌المللی) از مجموعه بازیگرانی (Actors) تشکیل شده است که به‌طور منظم و از روی قاعده مطابق با ساختارهایی که توسط یک سری هنجارها، قواعد، قوانین یا توزیع توانمندی‌ها و ظرفیت‌ها حفظ و حمایت می‌شوند، به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. لذا از دیدگاه سیستمی (نظام)، بحران عبارت است از وارد آمدن یک ضربه یا شوک نیرومند به ساختاری که کل نظام را حفظ کرده و اجزا و عناصر آن را در کنار هم نگه می‌دارد. از این رو هر بحران سیستمی ثبات نظام (مثلا نظام بین‌المللی) یا ثبات زیر نظام‌ها (مثلا زیر نظام اقتصادی یا فرهنگی) را مورد تهدید قرار می‌دهد و امکان تحول یا دگرگونی در آن‌ها را فراهم می‌سازد.

پرسش اصلی در مورد بحران‌های سیستمی این است که : چه زمانی یک بحران به بی ثباتی نظام (بین‌المللی) می‌انجامد؟ برخی از محققان به تحقیق در خصوص میزان آسیب پذیری نظام‌ها در برابر بحران‌های سیستمی پرداخته‌اند. برای مثال اینکه کدام نوع نظام بین‌المللی (مثلا چندقطبی، دوقطبی، تک‌قطبی) در برابر بحران‌ها و موقعیت‌هایی که طی آن بحران‌ها موجب بی ثباتی نظام می‌گردند، آسیب پذیرترند ؟ مطابق با پاره‌ای پژوهش‌های توصیفی عمده‌ترین شرایطی که در پیدایش بحران‌های سیستمی دخیل هستند عبارتند از: جنگ‌ها یا انقلاب‌ها که سبب وقوع تغییر و تحولات چشمگیری در ساختار توزیع قدرت

میان بازیگران در عرصه سیاست بین المللی می‌گردند. امروزه در نظام بین المللی غالب که اجزا و عناصر متشکله آن (دولت‌ها و کشورهای عضو) از نظر اقتصادی نیز وابستگی متقابلی به هم دارند، دیگر انواع وقایع (سقوط ارزش پول یا ارز ملی، رکود و...) نیز می‌توانند عوامل بحران‌زا در آینده باشند.

البته ضرورتا تمام بحران‌های سیستمی کارکردهای سوء یا اختلال آمیز برای نظام در پی ندارند، به ویژه اگر نظام از رهبرانی شایسته، توانمند و با کفایت برخوردار باشد به راحتی می‌توان از بحران‌ها به مثابه ابزاری برای واداشتن اعضا یا سایر اجزا و عناصر نظام به اتخاذ تصمیم‌های مناسب و انجام اقدامات و ابتکارات مقتضی و در خور استفاده نمود. برای مثال در عرصه نظام بین المللی، جامعه اروپا کراراً از بحران‌های ضرب الاجلی (Deadline Crises) به مثابه ابزاری برای وادار ساختن حکومت‌های عضو به اتخاذ اقدامات مشترک و برداشتن گام‌های واحد و یا پذیرش خطر سقوط آن زیر نظامی استفاده کرده است که نتایج سودمند و مفیدی در پی دارد و هیچ‌یک از طرفین حاضر و مایل به چشم‌پوشی از آن نیست.

۲-۲) بحران‌های تصمیم گیری حکومتی (بحران در سطح حکومت یا کشور)

در این رویکرد که در آن بحران‌های مربوط به تصمیم‌گیری حکومت‌ها و دولت‌ها در کانون توجه قرار دارد، تحلیل‌گران بر ویژگی‌های موقعیتِ پیش روی سیاست‌گذاران تاکید می‌ورزند. بحران تصمیم‌گیری مستلزم وقوع رخداد یا واقعه یا انگیزه‌های دیگری است که معضل حادی برای سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان سیاسی در پی داشته باشد. از منظر رویکرد تصمیم‌گیری، پرسش اصلی این است که بحران‌ها چه تاثیراتی بر کیفیت و نحوه یا نوع تصمیم‌ها دارند؟ باید توجه داشت که بحران‌های تصمیم‌گیری لزوما متضمن معضلی بین‌المللی نیستند.

۲-۳) بحران‌های رویارویی بین المللی (بحران در سطح جهانی)

این دسته از بحران‌ها در نتیجه تصادم‌ها و رویارویی بین‌المللی رخ می‌دهند و عمدتا

بحران‌هایی دو جانبه یا دو طرف (Bilateral) هستند. در حالیکه بحران‌های سیستمی ناظر به سرنوشت کل نظام‌اند، بحران‌های موجود بین بازیگران تنها معطوف به پیامدهای عارضی برای ملل رویاروی یکدیگر است. از آنجا که در گفتار حاضر با بحران‌های دسته اخیر کاری نداریم لذا در توضیح این بحران‌ها به همین اندازه اکتفا می‌کنیم.

البته هر یک از سه سطح (و تعریف) بحران ناظر به پرسش‌های متفاوتی است. در بحران‌های سیستمی، چه زمانی وقایع و حوادث منجر به بی‌ثباتی نظام می‌شوند؟ در بحران‌های تصمیم‌گیری حکومتی این قبیل وقایع چه تاثیراتی بر کیفیت تصمیم‌ها دارند؟ و بالاخره در بحران‌های رویارویی بین‌المللی، چه زمانی راهبردهای چانه زنی، بدون آن‌که وقوع جنگی را در پی داشته باشند، به تولید نتایج موفقیت آمیز خواهند انجامید؟ بدین ترتیب تعریف بحران و سطح تحلیل مورد استفاده، به مسائل و معضلات مبتلابه و مدنظر بستگی دارد. در تمام سطوح سه گانه مورد بحث، مسئله اصلی این است که بازیگر یا بازیگران چگونه با یک موقعیت یا وضعیت تهدید کننده حاد و وخیم برخورد می‌کنند؟ در ادامه این بحث به حوزه‌ها و بسترهای کارکردی دو دسته از بحران‌های سیستمی و تصمیم‌گیری و شرح و بسط تاثیرات و پیامدهای آن‌ها در زیر نظام‌های مربوطه خواهیم پرداخت:

۳) سطوح خرد بحران‌های اجتماعی

بحران‌های اجتماعی در سطح خرُد را می‌توان به دو دسته بحران‌های ساختاری و بحران‌های کارکردی تقسیم نمود:

۳-۱) بحران‌های سیستمی یا ساختاری

این بحران‌ها در ساختار نظام‌های اقتصادی و سیاسی- مدیریتی رخ می‌دهند و بیانگر نشانه‌های آسیب‌شناختی معینی در کل پیکره یا ساختار هر یک از این نظام‌ها (یا زیر نظام‌ها) هستند. برای مثال بحران اقتصادی مؤید ظهور پاره‌ای تغییرات فاحش افت و نزولی است که معمولا در پی یک دوره پیشرفت یا رونق اقتصادی رخ می‌نماید. از مهم‌ترین جلوه‌های

بحران اقتصادی می‌توان به سقوط سریع قیمت‌ها، کاهش حجم تولیدات، افت چشمگیر درآمدها، افزایش بیکاری، ورشکستگی، رکود، تورم و سقوط قیمت‌های خرید و فروش اوراق بهادار در بازار بورس و ... اشاره نمود. از سوی دیگر در زیر نظام سیاسی ـ اجرائی (مدیریتی) جامعه نیز شاهد ظهور بحران عقلانیت هستیم. اگر این تز را بپذیریم که در هر جامعه، بحران، زمانی رخ می‌دهد که یکی از زیرنظام‌ها در تولید کمیت لازم، نسبت به آنچه که در کل باید تولید کند، ناکام بماند (Habermas,1976:49)، در آن صورت بحران عقلانیت بیانگر ضعف و کاستی و ناکامی نظام سیاسی ـ اجرایی یا نظام مدیریتی حاکم بر جامعه در تولید یا ایجاد تصمیم‌های عقلانی مناسب و مقتضی است. به تعبیر بهتر بحران عقلانیت بیانگر شکست و ناکامی عقلانیت صوری یا رسمی (در معنای وبری آن) به عنوان یک ابزار اجتماعی و نیز بیانگر برخورد فزاینده عقلانیت تضعیف شده با عقلانیت «ناشی از افزایش بیش از حد بار مسئولیت، صلاحیت و قدرت تصمیم‌گیری دولت» است. مطابق با تعبیر دیوید هلد، در جریان بررسی آسیب شناسی بحران در نظام‌های سرمایه‌داری دمکراتیک متوجه می‌شویم هرگاه دولت قادر به اتخاذ و ارائه استراتژی‌های مناسب برای سیاست‌گذاری در چارچوب مشکلات و موانع پیش روی خود نباشد، با نوعی الگوی تغییر و افت مداوم در سیاست‌ها (خط مشی) و برنامه ریزی‌های حکومت مواجه خواهد شد. این همان پدیده‌ای است که یورگن هابرماس و کلاوس اوفه از آن تحت عنوان بحران عقلانیت یا بحران مدیریت عقلانی یاد می‌کنند (نوذری، ۱۳۸۱: ٦٣٤).

۲-۳) بحران‌های تصمیم گیری حکومتی

این دسته بحران‌ها که در دو زیرنظام سیاسی ـ مدیریتی و اجتماعی ـ فرهنگی (اعتقادی) رخ می‌نمایند، ناظر به ناکامی و عدم توانایی زیرنظام‌های مذکور در تولید ضروریات و مقتضیات به میزان لازم می‌باشند، این ضروریات یا مقتضیات به ترتیب عبارتند از: مشروعیت بخشی (ایجاد ارزش‌ها و هنجارهای مقبول و تعمیم یافته) و بسیج (ایجاد معانی کنش برانگیز). به عبارت دیگر این نوع بحران مبین ضعف و ناکامی زیر نظام سیاسی ـ مدیریتی و زیرنظام

اعتقادی - اجتماعی - فرهنگی است. در عین حال بحران‌های مشروعیت نیز همچنین زمانی رخ می‌نمایند که نظام‌های تفسیری و تبیینی جامعه، اعتبار و مقبولیت و قدرت تعمیم بخشی یا قدرت بسیج خود را از کف داده و توده‌ها یا اقشار عظیمی از شهروندان و جامعه نیز اعتماد خود را به آن‌ها از دست داده باشند. در این صورت دیگر امکان حفظ و سرپا نگه داشتن ساختارهای هنجاری و امکان ایجاد زمینه‌ها و بسترهای لازم و موثر برای تداوم فعالیت آن‌ها و نیز امکان کارآمد نگه داشتن آن‌ها از طریق ابزار اجرایی و مدیریتی یا به کمک تشکیلات اداری و مدیریت سازمانی وجود نداشته باشد. این یکی از حادترین معضلات و بحران هایی است که جوامع سرمایه داری با آن دست به گریبان‌اند. در این جوامع علیرغم جایگزینی سازش طبقاتی به جای تضاد طبقاتی با بی‌شمار انواع کمبودها، کاستی‌ها و معضلات مشروعیتی رو به رو هستیم. برای مثال در نظام سرمایه‌داری سازمان یافته‌ی معاصر با گرایش‌های بحرانی متعددی رو به رو هستیم که به دلیل آسیب پذیر بودن نظام مذکور سبب می‌شوند تا هم زیرنظام اقتصادی آن (در نتیجه کاهش نرخ سود) و هم زیر نظام سیاسی ـ اجرایی (مدیریتی) آن (در نتیجه کاهش وفاداری به نظام سیاسی) مورد تهدید قرار بگیرند و بدین ترتیب است که بحران مشروعیت سر بر می‌آورد.

در خصوص بحران انگیزش، که از دیگر بحران‌های هویتی محسوب می‌شود، باید گفت که نظام سرمایه داری برای حفظ و تداوم بقاء خود به نوعی اجماع فرهنگی، اعتقادی و اخلاقی عمده، مبتنی بر ارزش‌ها و هنجارهای اعتقادی و ایدئولوژیک به جای مانده از نظام‌های ارزشی ماقبل سرمایه داری نیازمند است. از قبیل: اعتماد، اطمینان، شرافت، درستی، امانت، صداقت، رفتار عادلانه، ایفای تعهدات، پایبندی به قول و قرارها و نظایرآن؛ تا از این طریق بتواند مفاهیم، معانی، مضامین و یا پیام‌های کنش برانگیز، تهییج‌کننده، تشویق و ترغیب‌کننده را به منظور بسیج و برانگیختن توده‌ها و شهروندان تولید نماید. لیکن ارزش‌های سودگرایانه (یوتیلیتاریستی) و فردگرایانه سرمایه‌داری نظیر منافع شخصی و عقلانیت ابزاری مانع تحقق این مهم گشته و در نهایت سبب می‌شود تا اجماع اخلاقی ـ فرهنگی لازم برای کارکرد مناسب نظام سرمایه‌داری رو به تضعیف و تحلیل رود (نوذری، ۱۳۸۱: ۵۶۱).

در اینجا باید به رابطه پارادایمی بحران مشروعیت و بحران انگیزش نیز اشاره نماییم. زمانی که بحران مشروعیت ناشی از شکست معانی کنش برانگیز یا ناشی از بحران انگیزش باشد این دو بحران می‌توانند در هم تداخل کنند. روند عام توسعه سرمایه‌داری پیشرفته و دست‌اندازی فزاینده دولت به عرصه‌هایی که قبلا جزء حوزه خصوصی به شمار می‌رفتند، تغییرات فاحشی را در الگوهای تکوین انگیزش یا بسیج در پی داشته است. تداوم این گرایش سبب جابه‌جایی خواسته‌ها و تغییر سمت و سوی تعهدات موجود می‌گردد و این همان پدیده‌ای است که نظریه پردازان اجتماعی از آن تحت عنوان بحران انگیزش یاد می‌کنند. بحران مذکور بیانگر آن است که نظام اجتماعی ـ فرهنگی و عقیدتی (ارزشی ـ هنجاری) چنان دستخوش دگرگونی و تحول می‌گردد که نتایج آن تاثیرات سوء و کارکردهای زیانباری برای دولت و نظام کار اجتماعی در پی خواهد داشت. بحران انگیزش به خواسته‌ها و تقاضاهایی منجر می‌شود که دولت قادر به رفع آن‌ها نیست.

در جوامع سرمایه‌داری با دو الگوی عمده انگیزش سر و کار داریم که از سوی زیرنظام اجتماعی ـ فرهنگی ارائه می‌شوند: **الف)** خصوصی‌گرایی مدنی، **ب)** خصوصی‌گرایی خانوادگی- شغلی. اولی نوعی علاقه‌مندی نسبت به کارکردها و برون داده‌های سیاسی نظام ایجاد می‌کند، ولی موجب کاهش تقاضا برای مشارکت سیاسی می‌گردد و دومی سبب رشد الگوی رفتاری معطوف به خانواده می‌شود که از یک سو معطوف رفاه، فراغت و مصرف‌گرایی است و از سوی دیگر مبین نوعی تعلق خاطر شغلی است که عمدتا معطوف رقابت‌های شغلی و حرفه‌ای است. این بنیادهای انگیزشی به تدریج دچار فرسایش و از هم پاشیدگی می‌شوند، زیرا سنت‌هایی که این انگیزش‌ها را خلق می‌کنند، خود در معرض فرسایش قرار دارند. از سوی دیگر عناصر سازنده این الگوهای انگیزشی (در نظام سرمایه‌داری) نیز، ترکیبی است از عناصر سنتی ماقبل سرمایه‌داری (مثل اخلاقیات مدنی کهن و سنت‌های دینی) و عناصر بورژوایی (مانند فردگرایی ملکی و فایده‌گرایی). البته نباید فراموش کنیم که اولا اجزا و عناصر ماقبل سرمایه‌داری و الگوهای انگیزشی آن پیشاپیش از اواخر قرن هجدهم به بعد در معرض فرسایش قرار گرفته بودند و ثانیا وجوه محوری ایدئولوژی بورژوایی نیز در پی

توسعه و رشد جریان‌های اجتماعی رو به تضعیف و تحلیل نهاد.

در تحلیل نهایی می‌توان گفت که بحران مشروعیت و بحران انگیزش به طور کامل در هم تداخل می‌کنند: بحران مشروعیت همان بحران انگیزش‌های تعمیم یافته یا بحران ارزش‌ها و هنجارهای تعمیم یافته است، بحرانی که به روند تضعیف و فروپاشی معانی کنش برانگیز سنتی بستگی دارد. از سوی دیگر بحران انگیزش نیز بحرانی است که به دنبال فروپاشی و از بین رفتن اعتماد توده‌ها و نیز از بین رفتن وفاداری آنان سر بر می‌آورد.

در مجموع، به اعتقاد بسیاری از نظریه پردازان اجتماعی، امروزه جوامع سرمایه‌داری حداقل از سوی یکی از گرایش‌های چهارگانه بحران در معرض تهدید قرار دارند. به عبارت بهتر یکی از پیامدهای اساسی تضاد عمده موجود در جوامع سرمایه داری (تولید اجتماعی در برابر توزیع خصوصی) این است که در این جوامع:

الف) یا بحران اقتصادی بروز خواهد نمود، زیرا نظام اقتصادی ارزش‌های مصرفیِ به میزان لازم را تولید نمی کند،

ب) یا بحران عقلانیت روی خواهد داد، زیرا نظام سیاسی – مدیریتی (اجرایی ـ اداری) تصمیم‌های عقلانی به میزان لازم را اتخاذ نمی کند،

ج) یا بحران مشروعیت سر بر خواهد آورد، زیرا نظام مشروعیت بخش یعنی نظام سیاسی- مدیریتی قادر به ایجاد انگیزش‌ها یا ارزش‌ها و هنجارهای مورد اجماع، مقبول، معقول و تعمیم یافته نیست،

د) یا بحران انگیزش دامنگیر آن خواهد شد، زیرا نظام فرهنگی ـ اجتماعی (عقیدتی ـ هنجاری) قادر به ایجاد مفاهیم، معانی، مضامین و پیام‌های کنش برانگیز نیست.

تعبیر «میزان لازم» (کمیت لازم) ناظر به دامنه (گستره) و کیفیت موقتی (بعد زمانی) هر یک از نظام‌های چهارگانه است یا در واقع به کارکردها و عملکردهای آن‌ها یعنی به ترتیب به ارزش، تصمیم‌گیری، مشروعیت و معنی اشاره دارد. نکته دیگر اینکه در بین نظام‌های فوق تنها نظام سیاسی – مدیریتی است که همزمان با بحران ساختاری یا سیستمی (بحران عقلانیت) و بحران کارکردی یا هویتی (بحران مشروعیت) سر و کار دارد.

٤) رویکردها و برداشت‌های تاریخی - جامعه‌شناختی از بحران

از عصر روشنگری تا زمان مارکس، از مبدأ تاریخی عصر حاضر، غالبا به عنوان یک بحران یا مرحله بحرانی به معنای انتقاد بنیادین انقلابی و عملی یاد می‌گردد: مرحله‌ای که توسط جامعه جدید بورژوایی در برابر نظام کهن، یا بر عکس توسط طبقات کنار گذاشته شده از جامعه بورژوایی علیه طبقات درون آن، ایجاد شده است. البته خود مارکس را می‌توان از بنیانگذاران نظریات علمیِ اجتماعی درباره بحران دانست. مارکس در این راستا اقدام به تفکیک نظریه و نقد در فلسفه تاریخ خود نمود. مع‌ذلک آنچه که در نظریه وی تفکیک شده بود، در عمل سیاسی همچنان به قوت خود باقی مانده بود: هیچ بحرانی نمی‌تواند بدون تشخیص بحران وجود داشته باشد. تشخیص بحران نیز چیزی نیست جز تلاش برای تبیین و توضیح علل و عوامل موجده بحران. بنابراین هدف از تشخیص بحران پایان دادن به تاریخ نیست، بلکه هدف آن است که به طور فرضی تاریخی ایجاد نمود که بتواند برای کسانی که با بحران سر و کار دارند، توجیه و تعلیل مناسبی درباره کنش سیاسی ارائه کند. در این معنا، دیدگاه‌های کانت نوعی فلسفه تاریخ با مقاصد و اهدافی عملی به شمار می‌رفت. به تدریج بحران و نقد به صورت مقولات متفاوتی درآمدند و در رده بندی‌های جداگانه‌ای قرار گرفتند. گرچه نقد و انتقاد می‌تواند مردم را نسبت به بحران آگاه سازد و بحران نیز متقابلا می‌تواند موجب برانگیختن نقد و انتقاد گشته یا خود نقد و انتقاد را به بحران تبدیل نماید، ولی در تحلیل کلی، بحران راجع به مسائل دیگری غیر از نقد تصمیم‌گیری می‌کند. از سوی دیگر بحران با مسئله بودن یا نبودن و حیات یا مرگ شکلی از زندگی اجتماعی سر و کار دارد، ولی نقد عمدتاً با اعتبار استدلال‌ها سروکار دارد: اینکه آیا صادق‌اند یا کاذب، دقیق‌اند یا غیردقیق. نقد بنیادین و رادیکال، از نیچه و کارل اشمیت گرفته تا میشل فوکو، به ویژه نقد شالوده شکنانه و پست‌مدرن، هرگونه مباحثه، استدلال و نقد را نوعی جدال و درگیری (Polemos) و مبارزه برای بقا و قدرت می‌داند. این نوع نقد (Criticism) همانند فلسفه تاریخ به انتقاد می‌پردازد، انتقاد (Critique) و بحران (Crisis) را با هم تلفیق می‌کند. بنابراین در دل این نوع نقد می‌توان به حضور بحرانی در عصر جدید برخورد که در درون نقد مستتر و نهفته است

(Kosellek, ۱۹۸۷)، یعنی همان بحرانی که به بحران وضعیت سیاسی پست‌مدرن موسوم شده است.

برداشت‌های مبتنی بر علوم اجتماعی از مفهوم بحران، ریشه‌های عمیقی در فلسفه تاریخ دارند، لیکن در قرن بیستم، به تعبیر هابرماس برخی از ریشه‌های جدید آن را می‌توان در جریان‌های پسامتافیزیکی نیز دید (Habermas, 1995). برداشت مبتنی بر فلسفه تاریخ از بحران به برداشت تکامل گرایانه‌ای تبدیل شده است که با عنایت به آن فلسفه تاریخ به صورت حلقه مفقوده‌ای در جریان گذار از مفهوم قدیمی بحران به مفهوم مدرن آن درآمده است. در این میان مهم‌ترین حلقه اتصال را بی‌شک می‌توان در قالب مفهوم تزمن (Temporality) یا زمانمندی آن (بحران در معنای قضاوت و داوری) نزد مسیحیت دید، این امر مسئله تصمیم قضایی را به صورت بحران نهایی قضاوت پسین (روز رستاخیز یا روز جزا) در می‌آورد. در این معنا، کل تاریخ در سیطره یک پارادوکس ظاهرا لاینحل گرفتار می‌آید: اینکه تصمیم نهایی و قطعی، پیشاپیش همزمان باحلول مسیح اتخاذ شده بود، لیکن همچنان باید در انتظار تصویب و تایید نهایی در روز پسین بماند. این نگره بیانگر حضور دائمی و همیشگی بحران در بستر تاریخ از آغاز تا انتهاست، به عبارت دیگر بحران را به کل دوارن بین حیات مسیح تا ظهور آخرالزمان تسری می‌دهد. بنابراین به تعبیر هگل، حضور بحران دائمی، تاریخ جهانی را به دادگاه جهانی تبدیل می‌کند. به همین خاطر در بستر صورت‌بندی مدرنیته، از آغاز آن در عصر رنسانس در سده چهاردهم میلادی و عبور از رفورماسیون یا عصر اصلاح دینی و ورود به دوران روشنگری و از سرگذراندن انقلاب صنعتی تا دهه‌های اخیر، شاهد بارور شدن بی‌شمار فلسفه‌های تاریخ در ظل الگوی فرایندیِ بحران هستیم (Outhuwaite & Bottomore. 1993:127).

یکی از ویژگی‌های اصلی تشخیص بحران فلسفه تاریخ، شیوه برخورد با مبدا تاریخ به طور کلی است. در این رابطه بحران همواره در شکل بحران تاریخی سر بر می‌آورد. در مقابل برداشت فلسفه تاریخ از بحران، برداشت علوم اجتماعی از بحران همواره تنها بر حوزه یا وجه محدودی از کلیت زندگی مبتنی است، مثلا بر وجوهی نظیر سیستم اقتصادی،

برنامه‌های تحقیقاتی، مراحل توسعه و نوسازی سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی، اصول تشکیلاتی و نظایر آن. البته در اینجا نیازی به صحبت راجع به بحران‌های غائی یا راجع به پیشرفت (Progress) یا پس‌رفت (Regress) در ارتباط با خیر و سعادت کل انسان‌ها نیست، زیرا اساسا نمی توان گزاره‌هایی دقیق و جامع در این باره اقامه نمود. نگرش و چشم‌انداز فلسفه تاریخ در خصوص کلیت «شکلی از حیات» (هگل) را تا حدودی می‌توان از اصول مقوم و بنیادین تجربه ذهنی و بین الاذهانی افراد (متاثر از بحران) دانست، لیکن باید مراقب بود تا این نگره به صورت عنصر ذهنی صرف در تحلیل علمی ـ اجتماعی در نیاید. با این شیوه می‌توان از دل فلسفه تاریخ، گفتمانی درباره درک مختص بحران‌ها بیرون کشید، گفتمانی که غالبا با راه حل‌هایی همراه است. گفتمان‌های جهانی فلسفه تاریخ تنها در درون این نوع گفتمان جایگاهی برای خود دارند، و خارج از آن فاقد اهمیت به شمار می‌روند (Tugendhat, 1979).

در عوض، نظریه‌های مبتنی بر علوم اجتماعی درباره بحران و نتایج و پیامدهای آن مطالبی بیش از این ارائه نمی‌دهند. به اعتقاد کوزلک هر بحران سعی دارد تا به نوعی از چارچوب برنامه‌ریزی‌های مبتنی بر ایده پیشرفت خارج گردد (Kosellek, 1987). کتاب‌هایی نظیر *تاریخ و آگاهی طبقاتی* (۱۹۲۳) اثر لوکاچ یا *افول غرب* (۲۲ – ۱۹۱۸) اثر اشپنگلر بیانگر وجهی از تمایز میان برداشت مبتنی بر فلسفه تاریخ از مفهوم بحران و برداشت مبتنی بر علوم اجتماعی از آن است. کتاب *بحران مشروعیت* (۱۹۷۳) اثر هابرماس و *تناقضات فرهنگی نظام سرمایه داری* (۱۹۷٦) اثر *دانیل بل*، بیانگر وجه دیگر تمایز میان این دو نوع برداشت از بحران است. دو اثر نخست بیانگر رویکرد فلسفه تاریخ به بحران بوده و دو اثر بعدی نیز نماینده رویکرد علوم اجتماعی به بحران به شمار می‌روند. نمونه دیگری از برداشت مبتنی بر علوم اجتماعی از بحران را می‌توان در کتاب ساختار *انقلاب‌های علمی* (۱۹٦۲) اثر توماس کوهن دید. در این کتاب، بحران عمدتا ناظر به موضوع حیات جامعه خاص و انتزاعی دانشمندان و محققان است.

محور و کانون برداشت علوم اجتماعی از بحران، مفهوم بحران نظام یا بحران سیستمی

است؛ اکثر رویکردهای علوم اجتماعی کانون توجه خود را عمدتا متوجه بحران در نظام یا بحران سیستمی ساخته‌اند. نخستین متفکر علوم اجتماعی که به تحلیل این نوع بحران پرداخت، مارکس بود که ابتدا به تبیین و تشریح دقیق آن اقدام نمود و سپس به بررسی آن در نظام‌های اقتصاد کلاسیک و روشنگری فرانسه پرداخته و آن را با مفهوم تناقض هگلی بین حوزه‌هایی که در درون یک نظام بسته قابل حل نیستند، مرتبط ساخت. البته مفهوم بحران در معنای نظام‌مند آن را پیش از مارکس می‌توان نزد هگل پی گرفت. برای مثال نظریه تراژدی هگل بیانگر الگویی از بحران است که به بحران‌های سیستمی و تضادهایی بازمی‌گردد که موجب درهم ریختن و ازهم‌گسستن جهان زیست اجتماعی می‌گردند. از سوی دیگر آنچه که بحران‌ها را از جنگ‌ها و انقلاب‌ها یا جنگ‌های داخلی متمایز می‌سازد همانا اعتبار داعیه‌های حقوقی ـ قضایی و یا نوع داوری درباره سرشت بحران‌هاست. در اساطیر یونان باستان، کرئون پادشاه تب و آنتیگون (دختر ادیپ که در پی وصلت ناخواسته و ناآگاهانه ادیپ با مادر خود ژوکاست به دنیا آمده بود) به عنوان دوست یا دشمن در جنگ مطرح نیستند، بلکه آن‌ها در درون خود حامل و بیانگر تضادها و تعارض‌ها یا بحران‌هایی هستند که موجب از هم گسستن دنیای آنان می‌گردد.

اهمیت علمی اجتماعی این الگوی بحران (الگوی تراژیک) به مراتب فراتر از تفسیر آن بر مبنای فلسفه تاریخ هگل و مارکس است. البته مارکس این الگوی بحران را که معطوف ادعاهای اعتباری گروه‌ها و طبقات اجتماعی معارض است، با الگوی بحران سیستمی مرتبط می‌سازد. لیکن حتی در شناخت‌ها و تشخیص‌هایی که مدرنیته ـ حداقل از زمان وبر ـ راجع به زمان به دست داده است ، الگوی تراژیک درباره حوزه اخلاقی جایگاه محوری خود را حفظ کرده است. لذا گستره آن بسیار وسیع و پر دامنه است: از نظریه لوکاچ جوان درباره حوزه دنیای در حال فروپاشی تا پیش‌بینی وبر راجع به استحاله آزادی و معنا در بستر تضادهای لاینحل حوزه‌های ارزشی عقلگرایی مدرن، و بالاخره نظریه هابرماس درباره آسیب‌شناسی‌های جهان زیست. میراث علمی اجتماعی الگوی بحران هگلی و مارکسیستی علاوه بر آن که پیوند میان مفهوم بحران و فلسفه تاریخ را از هم گسسته، مفهوم زبان را نیز

جایگزین مفهوم تامل ساخته و بدین ترتیب چشم انداز یک‌دست و هماهنگ را به بی‌شمار گرایش‌های بحرانی تبدیل ساخته است. به اعتقاد هابرماس تناقضاتی را که سبب پیدایش بحران‌ها گشته‌اند- برخلاف تصور هگل- نمی توان همانند تناقضات منطقی ناشی از روح به مدد تامل (Reflection) درک و حل نمود. این قبیل تناقضات را باید در بستر و خاستگاه اصلی آن‌ها یعنی در زبان و در تناقضات بین جملات و در جریان محاوره درک و فهم نمود. حتی بحران‌های بلوغ و بحران‌های تکامل شناختی و اخلاقی نیز همانند سایر بحران‌ها، تحت تاثیر شرایط بیرونی و محیطی قرار دارند، ولی در عین حال از وجه عقلانی درونی نیز برخوردارند.

درکل، بحران زمانی رخ می‌دهد که تجربیات متضاد انباشته گردند، به طوری که نتوان آن‌ها را حل و فصل نمود. تناقضات ارتباطی و مفاهمه‌ای نیز زمانی رخ می‌دهند که تصاویر جهانی (World - Images) مغایر در هم تداخل کرده و به تفسیر و تاویل تجربیات واحدی بپردازند. در این صورت بازیگران یا عاملانی که تصاویر جهانی متفاوتی دارند، برای نیل به توافق به منظور بیان دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای خود، باید از زبان مشترک در زندگی روزمره استفاده نمایند. بیان یا ترسیم تصویری که از جهان داریم به کمک زبان معمولی، که معطوف به درک و تفاهم متقابل است، سبب می‌شود تا در مقام بازیگران اجتماعی از حالت خودمحوری و تمرکزگرایی خارج گردیم. بنابراین فرایندهای یادگیری و آموزش را که به تمرکززدایی دیدگاه‌ها منجر می‌گردند، می‌توان به کمک تناقضات موجود میان جهان‌بینی‌های خاص و بیان آن‌ها به زبانی عام و مشترک تبیین نمود. حل این تناقضات، مستلزم آن است که بازیگران، افق نگرش خود را گسترش داده و با زبان عام و مشترک یعنی تفاهم متقابل آن را با افق نگرش، یا افق دید سایر همگنان تلفیق نمایند (Gadamer, 1975). بدین ترتیب امکان آزمودن و تجربه کردن تضاد بین جهان‌بینی‌ها یا حوزه‌های ارزشی به صورت تضادی بین اشکال متناقضِ ارائهٔ جهان‌بینی‌ها یا حوزه‌های ارزشی خاص یک شخص سر برمی‌آورد. در این میان، بحران است که مشخص می‌سازد آیا تناقضات مذکور سازنده‌اند یا مخرب.

۵) آسیب شناسی بحران‌های اجتماعی: بحران مشروعیت، رویکردها و نظریه‌ها

در بحث پیرامون آسیب شناسیِ بحران‌های اجتماعی، نخستین پدیده‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد مفهوم مشروعیت است. بسیاری از تحلیل‌گران در تحقیق پیرامون آسیب شناسی بحران‌های اجتماعی، یکی از عمده‌ترین حوزه‌های ظهور پیامدهای آسیب شناختی بحران را در حوزه بحران مشروعیت می‌دانند. بر این اساس بسیاری از نظریه پردازان بحران مشروعیت را از بارزترین موارد آسیب شناسی بحران‌ها می‌دانند.

مفهوم مشروعیت عمدتا ناظر به جنبه‌هایی از قانونی بودن یک رژیم، نمایندگان آن، حوزه‌های فعالیت، دستورها یا فرامین و احکام صادره از جانب آنان است. مشروعیت، کیفیتی برخاسته از قوانین و قواعد رسمی، احکام و بیانیه‌های حقوقی و قضایی نیست، بلکه منشا و خاستگاه آن عبارت است از پذیرش یا قابلیت پذیرش اجتماعی و حقانیت یک امر به ویژه با عنایت به قضاوت ارزشی و هنجاری‌ای که پذیرندگان یا تابعان آن امر، رضایت و توافق کم و بیش فعالانه خود را در قبال آن اعلام می‌دارند.

قبل از هر چیز مشروعیت را باید موضوع محوری در مناقشه‌هایی دانست راجع به اینکه چگونه مطابق با الگوهای پذیرفته شده ارزشی یا هنجاری در آن جامعه اموری چون حکومت، حاکمیت و قدرت به گونه‌ای مناسب و عادلانه و معتبر اداره و اجرا می‌شوند. در مرحله بعد مشروعیت موضوع محوری مناقشاتی است راجع به دامنه، گستره، زمینه‌ها و منابع این صحت (مناسب بودن)، عدالت و اعتبار. بحث در خصوص مشروعیت از سوی دیگر ناظر به مبحث سنتی و دیرینه تعهد یا الزام سیاسی است. زیرا مشروعیت هر حاکم یا هر نظام حکومتی در گرو احساس تعهد در بستر تلقی و دریافت مشترک از حقانیت، صحت و تناسب است. این قبیل بحث‌ها و مناقشه‌ها را نمی‌توان از دو مسئله اساسی دیگر جدا دانست، دو مسئله‌ای که به هیچ وجه بی‌طرف و عاری از جهت‌گیری ارزشی نیستند: اول) ماهیت و جایگاه دقیق یک جامعه یا نظام یا گستره ارزش‌ها و هنجارها، و دوم) تفاوت‌های اخلاقی و قانونی میان اشکال حکومتی دمکراتیک و استبدادی.

همانند بسیاری از دیگر مفاهیم زیربنایی در علوم سیاسی، مفهوم مشروعیت نیز به یک

معضل یا پدیده پیچیده و بحرانی غیر آکادمیک ولی کاملا واقعی و ملموس اشاره دارد. این امر به دلیل آن است که این مفهوم مشخص کننده موضوعات حاکم بر بسترهای قدرت و اقتدار و توجیهاتی است که از سوی صاحبان قدرت به ویژه ـ ولی نه انحصارا ـ در جوامع مدرن ارائه می‌شود. یک نظام حکومتی کاملا قهرآمیز و مبتنی بر قوه قهریه و ابزار خشونت و زور اساسا دغدغه‌ای برای توسل به داعیه‌های مشروعیت ندارد. مشروعیت چنین نظامی حداقل نزد صاحبان آن، به یک معنا امری ذاتی، خود ساخته، درونی، خود توجیه کننده و خود اثبات‌گر است. لیکن این شکل از نظام حکومتی، مورد محدود شده‌ای است که به ندرت در عمل به چشم می‌خورد. اشکال حکومتی نسبتا قهرآمیز یا نه چندان قهرآمیز نیز می‌توانند متکی بر مشروعیت ناشی از پذیرش ایدئولوژی‌ها یا اسطوره‌های حامی و پشتیبان این نوع حکومت‌ها یا متکی بر کارکرد آن‌ها (نظیر کشتار، تبعید، اعمال ممانعت قانونی...) باشند.

در تحلیل کلی می‌توان گفت که بحث پیرامون مشروعیت در عرصه نظریه اجتماعی و سیاسی ظاهرا موید این حکم هگل است که تامل نظری تنها زمانی آغاز می‌گردد که یک کاربست (عمل) به مرحله تکامل نهایی خود رسیده باشد و مسئله ساز (Problematic) گردد. به لحاظ تاریخی می‌توان گفت که مسائل مربوط به ارزش اخلاقی یا حقانیت اشکال مختلف حکومت از همان بدو شروع تفکر نظام‌مند راجع به جامعه، جزء دغدغه‌های اصلی به شمار می‌رفت. برای نمونه ارسطو در کتاب *سیاست* چنین بیان نموده که برخی از نظام‌ها بر حق و عادلانه هستند (یعنی نظام‌هایی که در جهت منافع مشترک شهروندان عمل می‌کنند) و برخی دیگر منحرف و فاسد هستند (یعنی نظام‌هایی که تنها در جهت منافع خاص حکام و فرمانروایان عمل می‌کنند). این تفکیک و تقسیم بندی در حقیقت در متافیزیک غایت‌شناسانه ریشه دارد. لیکن نقص نظریه‌های کلاسیک، فقدان زبان صریح مشروعیت بود، و همانگونه که خواهیم دید تمهید زبان ویژه‌ای برای مشروعیت از دستاوردها و ابداعات تفکر مدرن است که به بهترین وجه، نخستین بار در کتاب *قرارداد اجتماعی* روسو ارائه و بیان گردید و هدف آن نیز اثبات این مسئله بود که چگونه می‌توان اقتدار سیاسی را مشروع ساخت یا به آن مشروعیت بخشید. بحث و استدلال مفروض روسو بر پایهٔ مفهوم ارادهٔ عمومی

(Volonte Generale/general will) استوار بود، مفهومی که در واقع هم به منزلهٔ وداع با سنت ارسطویی بود و هم الگو یا هشداری بود مبنی بر ماهیت قابل انکار و به زیر سوال بردنِ مشروعیت در عصر مدرن. این جا به جایی و حرکت از رویکردی متافیزیکی به رویکردی اراده گرایانه در حقیقت راه را برای نظریه پردازی‌های دقیق‌تر و گسترده‌تر بعدی به ویژه از سوی کسانی چون ماکس وبر – که فی الواقع بزرگترین نظریه پرداز مشروعیت دوران مدرن به شمار می‌رود – هموار ساخت.

تمام نظریه‌های مدرن کار خود را با این مفروض آغاز می‌کنند که مشروعیت باید به مسائلی چون اقتدار، قانونی بودن، تعهد و الزام، حقانیت و دیگر کیفیاتی از این دست بپردازد که با هر نظم سیاسی و اجتماعی همراهند. هر حکومت یا دولت تنها زمانی مشروع یا واجد مشروعیت تلقی خواهد شد که از حق حکومت کردن برخوردار باشد. البته این تعریف بدوا یکی از حیاتی‌ترین پرسش‌ها را نادیده گرفته و از آن طفره می‌رود: حق چیست و در چه چیزی نهفته است و چگونه می‌توان معنای آن را مشخص ساخت؟ در کل این پرسش را می‌توان از دو زاویه مورد بحث و بررسی قرار داد: نخست می‌توان با اتکا به نظریه‌های وبر اظهار نمود تنها چیزی که سبب اعتبار یک نظم یا ایجاد یک نظم معتبر می‌گردد همانا احتمال جهت‌گیری به سمت باور ذهنی نسبت به اعتبار آن نظم است. به عبارت دیگر اعتقادات ذهنی و باورهای ایمانی سوژه‌ها و اتباع هر نظام سیاسی – اجتماعی در خصوص معتبر بودن (و در اینجا مشروعیت) آن نظام، منشا حقیقی اعتبار و طبعا مشروعیت آن بشمار می‌رود.

مطابق با این عقیده، در اینجا، حق، تا سطح ایمان به حق حکومت کردن تقلیل می‌یابد. استدلال دوم نیز مبنای اعتبار و مشروعیت و حقانیت هر نظام را در معیارهای بیرونی و عینی نظیر حقوق طبیعی، عقل و امثال آن می‌داند. لیکن به زعم برخی منتقدان، این استدلال به دلیل آن که به لحاظ فلسفی، غیرممکن و به لحاظ جامعه شناسی، خام است، کاملا رد شده است. وبر در جامعه شناسی مشروعیت خود سعی نمود با مشخص ساختن چهار دلیل عمده برای اطلاق یا نسبت دادن مشروعیت به هر نظم اجتماعی، در برابر پیامدهای نسبیت گرایانهٔ چنین برداشتی به مخالفت برخیزد. این چهار دلیل عبارتند از سنت، عاطفه یا هیجان،

عقلانیت ارزشی، و جنبه‌های حقوقی یا قانونیت (Kuper & Kuper,1989 :453, 54). این دسته‌بندی، بعدها به عنوان مبنایی برای تحلیل مشهور وی در خصوص انواع سلطهٔ مشروع بکار گرفته شد، یعنی سلطهٔ سنتی، سلطهٔ کاریزماتیک و سلطهٔ حقوقی ـ عقلانی، که هر کدام اقتدار خاص خود را نیز در پی دارد.

مشروعیت، عمدتا با حقانیت نظام‌های اجتماعی و سیاسی سر و کار دارد که متضمن مطالبهٔ اعتباریابی و حمایت از سوی شهروندان و در مقابل، تسلیم صرف یا سکوت محض آنان است. این مضمون از مباحث محوری و زیربنایی در نظریهٔ سیاسی بشمار می‌رود و غالبا در چارچوب نظریه‌های مربوط به تعهد سیاسی تدوین و ارائه می‌گردد. اندیشهٔ سیاسی و اجتماعی قرن بیستم، ضمن تداوم بخشیدن به این سنت هنجاری و تجویزی در ارتباط با مفاهیمی چون عدالت، برابری، آزادی و امثال آن، زمینه‌های گسترش مباحثات مربوط به مشروعیت را بیش از هر زمان دیگر فراهم ساخته است. البته در اکثر رویکردهای علوم اجتماعی و سیاسی در برخورد با این مفهوم، آن را به منزلهٔ مفهومی تجربی یا رفتاری تلقی نموده‌اند. مطابق با این رویکردها، رژیمی مشروع تلقی می‌گردد که تودهٔ جمعیت به مشروعیت آن ایمان داشته باشند. این خط فکری که ریشهٔ تاریخی طولانی دارد و یادآور آثار مهمی چون *شهریار* (۱۵۱۳) اثر نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷ – ۱٤٦۹) و *گفتار در بندگی ارادی* اثر اتین دو لابوئتی (٦۳ – ۱۵۳۰، نویسندهٔ فرانسوی دوست صمیمی مونتنی) و *تاملات در خشونت* (۱۹۰٦) اثر جورج سورل (نویسندهٔ فرانسوی ۱۹۲۲ – ۱۸٤۷) است، بعدها به مدد تمایزی که وبر بین سه نوع اقتدار مشروع ایجاد نمود، جایگاه برجسته‌ای در عرصهٔ اندیشهٔ اجتماعی قرن بیستم به خود اختصاص داد (Outhwaite & Bottomore, 1993: 328).

گرچه همان طور که خواهیم دید به زعم وبر، سلطه و به تبع آن، اقتدار می‌تواند بر عرف، عادت، آداب و رسوم، سنت‌ها، منافع، انگیزه‌های عاطفی یا ارزشی ـ عقلانی استوار باشد، لیکن ویژگی خاص هر نظام مطمئن و پایدار معمولا ایمان به مشروعیت آن است، که می‌تواند بر سنت، کاریزمای رهبر یا بر پذیرش عقلانی حقانیت آن استوار باشد. البته در این مورد نیز، همانند آنچه که در سنخ آرمانی مورد نظر وبر دیده می‌شود، اشکال سه گانهٔ

مشروعیت می‌توانند به طور ترکیبی و همراه با هم در یک نظام وجود داشته باشند، ولی می‌توان رژیم‌هایی چون نظام پادشاهی عربستان را مبین سلطه، اقتدار یا مشروعیت نوع سنتی آن دانست، رژیم آلمان نازی را نمایانگر سلطه و اقتدار از نوع رهبری کاریزماتیک دانست و نظام سوئیس را مبین مشروعیت از نوع حقوقی – عقلانی آن به حساب آورد.

الگوی وبر در خصوص مشروعیت طی دهه‌های میانی قرن بیستم در مطالعات علوم سیاسی، وجه غالب را دارا بود. این الگو چارچوب مفیدی برای مطالعات در زمینهٔ فرهنگ سیاسی ارائه نمود، گرچه منتقدین عقیده دارند که بسیاری از نظام‌های سیاسی همواره با توسل به ابزارهای مختلف تبلیغاتی، دستگاه‌های پلیس مخفی و امنیتی و نیز از طریق تهدید و تطمیع می‌توانند برای خود مشروعیت (در اینجا به معنای غیر ارزشی و منفی آن) دست و پا کنند(Pitkin. 1927: 280 - 86).

به لحاظ جامعه شناختی نیز مطالعات گسترده‌ای دربارهٔ مشروعیت به عمل آمده است (به ویژه از سوی ماکس وبر) که اولا ناظر به کیفیت اعتقادات و ایدئولوژی‌های مرتبط با حاکمیت است، که در خدمت منافع و مصالح حکام و برآورده ساختن خواسته‌های آنان به ویژه کسب حمایت از سوی دیگران قرار دارد، ثانیا معطوف به کیفیت حمایت از سوی گروه‌های تابع، طبقات و اقشار مختلف اجتماعی است، به طوری که هرگونه داعیهٔ مربوط به اعتبار یا مشروعیت اعمال قدرت از جنبه‌ها و منظرهای مختلفی مورد قضاوت و داوری قرار می‌گیرد.

البته انواع مشروعیت سیاسی را تنها نباید در تقسیم بندی سه گانهٔ وبر (مشروعیت سنتی، کاریزماتیک و حقوقی – عقلانی) دید، بلکه نگرش‌های دیگری نیز در این زمینه وجود دارد. برای مثال سیمورمارتین لیپست در کتاب مهم خود *انسان سیاسی: مبانی اجتماعی سیاست* عمدتا به نقش‌های کارآمدی یا کارآیی و مشروعیت در حفظ و تثبیت دمکراسی پایدار توجه داشته و در تبیین تمایز میان این دو مقوله چنین اظهار می‌دارد «در حالی که کارآیی (Effectiveness)، جریانی عمدتا ابزاری است، مشروعیت جریانی است ارزشی...». البته وی به این نکته نیز اذعان داشته که مشروعیت نیز در جای خود با اشکال بسیاری از سازمان‌های

سیاسی از جمله سازمان‌های سرکوب همراه است (Lipset. 1960). همچنین ادعا می‌شود که برخی از جامعه شناسان برجسته نظیر تالکوت پارسونز بر اساس نوعی چارچوب نظری پیشینی که تأکید خاصی بر اجماع دارد، با درهم آمیختن دو مفهوم قدرت و اقتدار مشروع، موجب خلط معنایی گشته و مطلوبیت و کارآیی تجربی هر دو مفهوم را کاسته‌اند. در کل، کسانی که این ادعا را مطرح می‌کنند، مایلند مشروعیت (و بحران‌های آن) را ناشی از استفاده یا سوء استفاده از قدرت تلقی کرده و کاربرد این مفهوم توسط دیگران را نوعی آشفته سازی یا خلط ایدئولوژیک قلمداد کنند (Bogdanor,1991 : 333 - 34).

به هر حال تمامی یا تقریبا اکثر جوامع پیچیدهٔ انسانی به نوعی با مسئلهٔ مشروعیت سروکار دارند. یعنی با این مسئله که آیا نظم سیاسی ـ اجتماعی موجود، سزاوار پیروی و تبعیت از سوی اعضا و اتباع آن است یا خیر و چرا؟ لیکن این مسئله در جوامع مدرن به مراتب حیاتی‌تر و زیربنایی‌تر از دیگر جوامع است. شاید نظری که روسو در اوایل دوران مدرن در این خصوص ارائه کرده است در فهم قضیه مفید واقع گردد:

«انسان آزاد به دنیا می‌آید: با این حال وی را همه جا در غل و زنجیر می‌بینیم. کسانی که خود را ارباب و آقای دیگران می‌پندارند حتی بردگانی بزرگتر از مردمانی که بر آنان حکومت می‌رانند، نیستند. این اوضاع و تغییر و تحول چگونه پیش آمد، نمی دانم. ولی اگر از من پرسیده شود که چه چیز آن را توجیه پذیر و قابل دفاع ساخته است، معتقدم که حل این پرسش در توان من هست.

اگر صرفا قرار باشد زور و تاثیرات و نتایج آن را مورد لحاظ قرار دهیم، خواهم گفت که وقتی ملتی مجبور به اطاعت و فرمانبرداری باشد و تن به اطاعت دهد، در آن صورت رفتار مناسبی انجام می‌دهد، ولی به محض آنکه بتواند یوغ اطاعت و بندگی را از خود دور سازد و چنین کند، در آن صورت رفتار یا عمل بهتر و مناسب‌تری صورت داده است: زیرا هر ملت، قطعا برای احیای آزادی خود، از همان حقی استفاده می‌کند که از آن برای محروم ساختن وی از آزادی استفاده شده بود: آزادی یا به حق احیاء می‌شود، یا به ناحق الغاء می‌گردد. اما نظم اجتماعی، حق

مقدسی است که به منزله شالوده‌ای برای تمام دیگر حقوق بکار می‌رود. لیکن این حق از طبیعت ناشی نمی‌شود، بنابراین مبتنی بر میثاق‌هاست. سئوال اینجاست که این میثاق‌ها چیستند؟ (Rosseau, 1791: 5 -6)

کتاب *قرارداد اجتماعی یا مبانی حق سیاسی* (۱۷۹۱) اثر روسو، که در واقع انجیل یا مانیفست سیاست مدرن محسوب گشته و در دوران خود اثری انقلابی و رادیکال بشمار می‌آمد، بعدها نتوانست با همان شدت و قوت اولیه‌ای که روسو مدعی بود، به حل معضلات رویاروی جوامع پیچیده‌تر برخیزد. زیرا از مدت‌ها پیش از روسو، جهان در معرض نظم کیهانی (Cosmic Order)ای بسر می‌برد که انسان‌ها در آن برای خود اهداف و مقاصدی قائل بودند. در جهان مذکور عرف و عادت و رسم و سنت تحت تاثیر ایده‌های دینی و نظریه‌ها و اهداف الهی قرار داشتند و اقتدار سیاسی در درون نظم کیهانی گسترده‌تری تثبیت شده بود. مفاهیم به هم مرتبطی چون آزادی، مشروعیت، اراده، وفاق، اجماع، کارگزاری (Agency) و میثاق که روح حاکم بر رسالهٔ روسو بشمار می‌روند، هنوز در آن ایام جایگاه خود را پیدا نکرده بودند و در جامعه جایی نداشتند. اعلام وی مبنی بر کناره‌گیری و استقلال از دنیای کهن نشانه‌ها و معانی، با تجربهٔ جدی عدم آزادی در جامعه پیوند دارد. هستهٔ محوری تجربیات مدرن از پدیده‌هایی چون بیگانگی، نابسامانی و بحران‌های مشروعیت را می‌توان در این فرمول‌بندی دید. زیرا اگر نظم مستقر بیانگر یک نظم کیهانی نباشد، قواعد و مقررات، اوامر و نواهی، خواسته‌ها و مطالبات نظم مذکور در صورت مغایرت با اراده، موجب نقض آزادی خواهند گشت. محدودیت‌های ناخواسته و غیر ارادی به صورت قید و بند در خواهند آمد. در این صورت، محدودیت‌ها تنها زمانی مشروعیت خواهند یافت که از سوی ارادهٔ انسانی اعتبار و مقبولیت پیدا کنند.

بدین ترتیب شاید امروزه نتوان راه حل روسو برای معضل مشروعیت، یعنی نظریهٔ ارادهٔ عمومی را پذیرفت، لیکن اکثرا مسئلهٔ مشروعیت را در چارچوب گستردهٔ مفاهیمی تعریف می‌کنیم که بدوا توسط وی مطرح و ارائه شده‌اند. لذا این تصور ممکن است پیش آید که ناکامی پاسخ وی صرفا مربوط به ناکامی نظریه‌ای خاص راجع به مشروعیت نیست، بلکه

بیانگر مشکلات و نارسایی‌های جدی‌تری است که در خود چارچوب مذکور وجود دارند.

نظریه‌های معاصر راجع به مشروعیت را می‌توان به سه گروه عمده تقسیم بندی کرد: نخست نظریه‌هایی که سعی دارند وجوه یا جنبه‌هایی از جهان را که از دست هشته‌ایم، احیا کنند و یا بازگردانند و در این راستا به تفسیر و تبیین عادات و رسوم، عرف و سنت‌ها و هنجارهایی می‌پردازند که منبعث و ملهم از اندیشه‌های الهی بوده و یا بیانگر هدفمندی و تضمّن مقصود در طبیعت هستند. این نظریه‌ها، به تعبیر هانا آرنت، سعی دارند دکترینی را دربارهٔ مشروعیت، اعاده و احیا کنند که از چیزی خارج از گسترهٔ افعال و کردار انسان‌ها نشات می‌گیرد (Arendt in Friedrich(ed) 1958:82).

دوم نظریه‌هایی که ضمن اذعان به ماهیت قراردادی زندگی مدرن سعی دارند مسئلهٔ مشروعیت را به آن دسته از میثاق‌ها و قراردادهایی محدود سازند که ناظر و حاکم بر مناسبات شهروند و دولت هستند، و در نتیجه سعی دارند از طریق وفاق یا رضایت عقلانی شهروندان مشروعیت مذکور را ایجاد و حفظ نمایند. دستهٔ سوم، نظریه‌هایی که تاکید دارند روند اعتباری و قراردادی کردن هنجارها و معیارها، به تمام حوزه‌های حیات نفوذ و رسوخ کرده است، این نظریه‌ها درصدد هستند معیاری مبتنی بر رضایت گفتمانی و اعمال آن بر کل شیوهٔ زیست انسانی ایجاد کنند.

جورج کاتب از نمایندگان و شارحان نظریه‌های دستهٔ دوم بشمار می‌رود. به اعتقاد وی مدرنیته بیانگر تقدس زدایی و افسون زدایی از طبیعت و آشکار کردن رازها و اسرار نهفته در دل آن، قراردادی شدن حوزه‌های مختلف حیات بشری، شفاف‌تر شدن ساختار و کارویژه‌های دولت، و بالاخره نقش برتر رضایت عاملان و کارگزاران در ایجاد و اعطاء مشروعیت است. لیکن مسئلهٔ مشروعیت را قبل از هر چیز بایستی به رضایت (وفاق) شهروندان در قبال اصول و قواعد و مبانی زیربنایی قانونی حاکم بر دولت محدود ساخت. کاتب با انتقاد از نظریه‌هایی که بر بحران مشروعیت بالفعل و ذاتی در دولت‌ها و جوامع سرمایه داری دمکراتیک تاکید دارند، معتقد است که در نظام‌های دمکراسی مبتنی بر نمایندگی مشروطه و قانون‌گرا، به احساسات و افکار عمیق و گسترده‌ای که نشانگر نارضایتی از این نظام‌ها باشد بر نمی‌خورد

(Kateb in Connolly(ed), 1984: 180). ممکن است در بسیاری از حوزه‌های حیات، بیگانگی، سردی، یاس و دلزدگی دیده شود، لیکن این وضعیت، خود، بخشی از رویکرد مدرن به ایدهٔ آزادی و شیوه‌های متعارف (قراردادی و اعتباری بودن) است. وضعیت مذکور نه نشانهٔ عدم مشروعیت دولت است و نه بدون بازگشتن به وضعیتی رمزآلود و رازورزانه – که در آن طبیعت یا خدا معیارها و ملاک‌های بیرونی مشروعیت به‌شمار می‌روند– از میان برداشتنی است.

در این میان مهم‌ترین رویکرد به نظریهٔ مشروعیت تلاش‌ها و دستاوردهای هابرماس است. وی تأکید دارد که باید در جوامع معاصر، حوزه‌ای که در آن مسئلهٔ مشروعیت مطرح می‌شود از منظری بسیار گسترده و وسیع، مورد لحاظ و بررسی دقیق قرار بگیرد. زیرا در جوامع مذکور، کاربست‌ها، هنجارها و معیارهایی که تا پیش از این تصور می‌رفت تحت نظارت و هدایت سنت یا بازار غیر شخصی قرار دارند، به گونه‌ای فزاینده و به حق به مثابه قراردادهایی تلقی می‌گردند که از سوی قدرت و سیاست شکل گرفته‌اند. مادامی که این قراردادها و میثاق‌ها با ارادهٔ متاملانهٔ کسانی که با آن‌ها سر و کار دارند مغایر باشند، یا موجب ابهام و سردرگمی (و به تبع آن موجب عدم آزادی) می‌شوند، یا به جای آنکه عامل آزادی به حساب آیند به مثابه موانعی نفرت‌انگیز تلقی خواهند شد. مشروعیت دولت – گرچه لزوما نه توانمندی آن برای حفظ نظم – نیز برای منطبق ساختن این قراردادها با ارادهٔ متاملانهٔ شهروندان (که به گونه‌ای گفتمانی و از طریق فرایندهای دمکراتیک و آزاد شکل می‌گیرد)، به توانمندی‌های خود متوسل خواهد شد. مسائل مربوط به توزیع درآمد، ساختار زندگی کاری، ترکیب اجتماعی مصرف، ماهیت محیط طبیعی، تقسیم کار بر مبنای جنسیت، مناسبات بین والدین و فرزندان، رفتار افراد مسن – مسائلی که سابقا خارج از قلمرو اراده، قرارداد یا میثاق، سیاست و مشروعیت به حساب می‌آمدند – اکنون در این حوزه قرار گرفته‌اند. اما نظمی که در چارچوب مفروضات مدرنیته عمل می‌کند، چگونه می‌تواند بدون در غلطیدن به دامن اقتدارگرایی و توتالیتاریسم و بدون توسل به ابزارها و روش‌های اقتدارگرایانه و نامشروع در برابراین جریان مقاومت نماید (Miller etal, 1987:279- 80) تشخیص این نکته

بسیار دشوار است.

هابرماس در فصل پنجم کتاب *مفاهمه و تکامل جامعه* تحت عنوان معضلات مشروعیت در دولت مدرن به بحث و بررسی دربارهٔ چند نکته می‌پردازد، از جمله اشاره به: پاره‌ای تمایزات نظری در بحث مشروعیت، بررسی و ارزیابی اصل مشروعیت در دوران مدرن، نحوهٔ ظهور معضل مشروعیت مدرن از دل ساختارهای دولت بورژوایی، نحوهٔ جا به جایی در دولت‌های سرمایه داری پیشرفته، و بالاخره ارزیابی مفاهیم مختلف مشروعیت. به اعتقاد هابرماس، مشروعیت به معنای آن است که دلایل و استدلال‌های مناسب و متقنی برای اثبات داعیهٔ صحت و بر حق بودن یک نظم سیاسی وجود داشته باشد. به عبارت دیگر نظم سیاسی مشروع و برخوردار از مشروعیت، نظمی است که بتواند استدلال‌های مناسبی دال بر این دو ادعا اقامه نماید که : ۱) نظمی صحیح و عادلانه است و ۲) به عنوان نظمی صحیح و عادلانه به رسمیت شناخته می‌شود.

بنابراین هر نظم مشروع، شایستهٔ به رسمیت شناخته شدن است. براین اساس هابرماس در خصوص معنای مشروعیت اظهار می‌دارد: مشروعیت به معنای تایید و به رسمیت شناختن شایستگی یک نظم سیاسی است (Habermas, 1996 : 178) و این چیزی نیست جز درستی و صحت ادعاهای آن مبنی بر عادلانه و بر حق بودن. به عبارت دیگر، مشروعیت عبارت است از هر پدیده یا امری (و به طور اخص در عرصهٔ سیاست، هر نظم سیاسی) که ارزش به رسمیت شناخته شدن و تایید و حمایت از سوی حوزهٔ عمومی یا افکار عمومی را داشته باشد. تعریف هابرماس از معنای مشروعیت که عمدتا ناظر به مشروعیت نظم سیاسی است، مبین آن است که مشروعیت یک داعیهٔ اعتباری (Validity Claim) حاکی از اعتبار، اقتدار، هنجاری بودن، ارزشمندبودن یا عدم آن‌هاست. بر این مبنا ثبات و پایداری نظم سلطه (نیز) منوط به (حداقل) شناسایی موقت (دو فاکتو) آن است. بدین ترتیب این مفهوم عمدتا در ارتباط با موقعیت‌هایی مطرح است که در آن مشروعیت یک نظم یا نظام مورد مناقشه قرار گرفته یا به زیر سئوال رفته باشد، که در آن صورت می‌گوییم معضلات یا بحران‌های مشروعیت سر برآورده‌اند. این جریان به صورت فرایند یا روندی رخ می‌نماید که طی آن

یک طرف منکر وجود مشروعیت است و طرف دیگر مدعی وجود مشروعیت است و بر آن اصرار می‌ورزد.

۶) جمع‌بندی

در پایان بحث حاضر به اجمال به رئوس کلی مضامین گفتمان مشروعیت اشاره خواهیم کرد. مشروعیت هر نظام سیاسی به ارزشمندی، توانمندی و صلاحیت درونی، اصیل و حقیقی آن باز می‌گردد، امری که در حقیقت متضمن مفهوم ارادهٔ عمومی است. هر نظام سیاسی برای خود حق فرمان دادن و وضع قوانین قائل است (اقتدار عقلانی ـ حقوقی) و سعی دارد این مهم را از طریق نهادهای مشروعیت بخش به انجام رساند (اقتدار بوروکراتیک).

در تحلیل کلی، ایدهٔ مشروعیت بیانگر توان یک نظام در حمایت از این ایده است که: نهادهای سیاسی موجود، درکل مطلوب‌ترین نهادها برای یک جامعه بشمار می‌روند(Connolly, 1984: 10). غالبا بسیاری از افراد جامعه بدون ابراز کمترین نشانی از بی‌علاقگی یا بدون هیچگونه مقاومت، از احکام قدرت و نهادهای حاکم، اطاعت می‌کنند. اما از سوی دیگر تمام دولت‌ها – قطع نظر از رخساره‌های ایدئولوژیک خود – همواره نیازمند کسب نوعی مشروعیت، لااقل از سوی بخشی از جمعیت کشور خود هستند. پویش مستمر برای مشروعیت، منشا پیدایش و تکوین دولت‌های لیبرال دمکراتیک بشمار می‌رود.

لیکن در شرایط کنونی، دولت سرمایه‌داری نوین دچار نوعی بحران مشروعیت شده است. دولت‌های سرمایه‌داری نوین (و در سطح عام‌تر کل جوامع سرمایه داری نوین) با شرایط بغرنج و وضعیت متناقضی روبرو هستند. از یک سو باید شرایط انباشت سرمایه و اقتصاد آزاد را حفظ نمایند، زیرا به منظور حفظ مشروعیت خود ناگزیر از تامین و تضمین منافع و علائق بخش‌های تجارت، اقتصاد و سرمایه‌های خصوصی هستند. از سوی دیگر به منظور اجتناب از بحران‌های اجتماعی و برخی عوارض سوء کارکردی سرمایه داری در دیگر بخش‌های جامعه، باید سعی کنند تا بیش از پیش در اداره، هدایت و مشارکت در امور اقتصادی دخالت نمایند (Vincent, 1987: 37). فرآیند اجتناب ناپذیر رشد، گسترش و

انباشت عظیم در مناسبات تولید سرمایه داری با ایجاد توقعات و افزایش مصرف، حکومت‌ها و دولت‌ها را تحت فشار قرار داده و آنان را وادار به مداخله در صنعت و به حداکثر رساندن تولید نموده است. دخالت دولت در یک حوزه از اجتماع طبعا زمینهٔ دخالت هر چه بیشتر آن در دیگر بخش‌های اجتماع را نیز به دنبال دارد. اگر دولت به مجموعه‌ای از مسائل پاسخ دهد، در آن صورت سبب ایجاد نقصان و کاهش مشروعیت در سایر بخش‌های جامعه می‌گردد. این امر نهایتا به بحران‌های تورمی در مالیهٔ عمومی و بحران‌های کارکردی در مدیریت عقلانی منجر می‌شود. به علاوه در این جا با بحران انگیزش نیز سر و کار داریم: سرمایه‌داری برای تداوم و حفظ بقای خود، به یک اجماع فرهنگی و اخلاقی عمده مبتنی بر ارزش‌های ماقبل سرمایه‌داری، از قبیل: اعتماد و اطمینان، شرافت، درستی و صداقت، رفتار عادلانه، ایفای تعهدات و پایبندی به قول و قرارها نیازمند است. ولی ارزش‌های فردگرایانهٔ سرمایه‌داری، نظیر منافع شخصی و عقلانیت ابزاری، اجماع اخلاقی ـ فرهنگی لازم برای کارکرد مناسب نظام سرمایه‌داری را رو به تضعیف و تحلیل می‌برد. این مسئله نیز به نوبه خود سبب می‌گردد تا معایب و کاستی‌های مشروعیت یا کمبودهای آن افزایش پیدا کند (Vincent, 1987:38).

References

منابع

۱ - نوذری، حسینعلی (۱۳۸۱)، **بازخوانی هابرماس: درآمدی بر آراء، اندیشه‌ها و نظریه‌های یورگن هابرماس** .تهران: نشر چشمه.

2-Arendt, Hannah (1958), **What Was Authority?** , in c. Friedrich(ed), Nomos I: Authority (Cambridge, Mass. Harvard University Press).

3- Bell, Daniel (1976), **The Cultural Contradictions of Capitalism** (London: Heinemann).

4- Bogdanor, Vernon(ed). (1991). **The Black well Encyclopedia of Political Science** (Oxford UK & Cambridge USA: Black well).

5- Connolly, W.E.(ed) (1984). **Legitimacy and The State** (Oxford: Blackwell).

6- Gadamer, Hans Georg (1975), **Truth and Method** (London: Sheed & Ward).

7- Habermas, Jurgen (1976,1992), **Legitimation Crisis,** tr. Thomas McCarthy (Cambridge Polity Press).

8- Habermas, Jurgen (1995), **Communication and the Evolution of Society** tr. Thomas McCarthy (Cambridge: polity).

9- Habermas, Jurgen (1996), **Theory and Practice,** (1996), tr. By John Viertel (Cambridge:Polity Press).

10- Kateb, George (1984), **On the Legitimation Crisis,** in W.E. Connolly(ed).

11- Kossellek, R. (1987), **Critique and Crisis** (heamington Spa: Berg.)

12- Krieger, Joel(ed). (1996), **The Oxford Companion to Politics of the World** (Oxford & N.Y. : OUP).

13- Kuper, Adam & Jessica Kuper(eds.) (1989), **The Social Science Encyclopedia** (London & N.Y. Routledge).

14- Lipset , Seymor Martin (1960), **Political Man: The Social Bases of Politics** (N.Y. : Doubleday).

15- Mautner, Thomas (1996), **A Dictionary of Phoilosophy** (Cambridge: Blackwell).

16- Meier, C. (1990), **The Greek Discovery of Politics** (Cambridge MA: HUP).

17- Miller, David etal (eds), (1987), **The Blackwell Encyclopedia of Political Thought** (Oxford & N.Y. : Basil Blackwell).

18- Outhwaite, W. & T.B. Bottomore (eds). (1993), **The Blackwell Dictionary of Twentieth Century Social Thought** (Oxford & Cambridge: Blackwell).

19- Pitkin, Hanna (1972), **Wittgenstein and Justice** (Berkeley: University of California Press).

20- Reese , William L. (1996), **Dictionary of Philosophy and Religion** (New Jersey: Humanities Press).

21- Rousseau, Jean Jacques (1791, 1974), **The Social Contract or Principles of Political Right** (N.Y. : Hafner, Macmillan).

22- Tugendhat, F. (1979), **Self - Consciousness and Self -Determination** (Cambridge MA:MIT Press).

23- Vincent, Andrew (1987), **Theories of the State** (Oxford & N.Y.: Basil Blackwell).
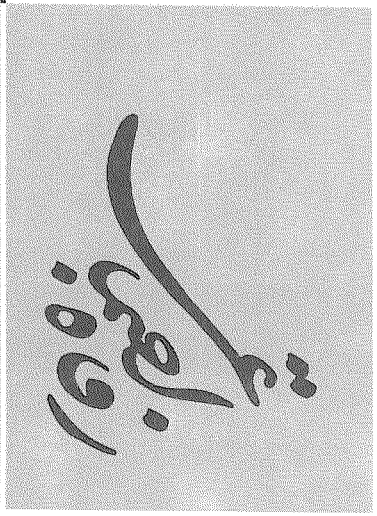
مباحث کاربردی